

از عبرت آموزترین جریان‌های تاریخ اسلام

حضرت علی علیه‌السلام (که در کدام جانب است) شك نمی‌کنند؟! و استدلال می‌کنند که حق با سپاه عراق است، زیرا عمار در میان آن‌هاست؛ ولی توجه و اعتنایی ندارند که حضرت علی علیه‌السلام در میان سپاه عراق است.



به مناسبت 9 صفر، سالروز شهادت عمار یاسر در جنگ صفین

گزینش، و ویرایش: رضا صابری خورزوقی

ابن ابی‌الحدید، دانشمند معروف اهل تستن در (شرح نهج البلاغه، ج 8، ص 18) می‌گوید:

"عجبا و شگفتا از مردمی که به خاطر وجود "عمار یاسر"، در حقانیت کار خود شك می‌کنند؛ ولی در مورد وجود حضرت علی علیه‌السلام (که در کدام جانب است) شك نمی‌کنند؟! و استدلال می‌کنند که حق با سپاه عراق است، زیرا عمار در میان آن‌هاست؛ ولی توجه و اعتنایی ندارند که حضرت علی علیه‌السلام در میان سپاه عراق است.

از این سخن که پیامبر(ص) در شأن عمار فرمود: "گروه ستمگر تو را می‌کشند" واهمه می‌کنند؛ ولی از آن همه سخن که پیامبر(ص) در شأن علی علیه‌السلام فرموده، واهمه ندارند. مگر نه این است که پیامبر در شأن علی علیه‌السلام فرمود: "اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، خدایا دوست بدار کسی که علی علیه‌السلام را دوست دارد و دشمن بدار کسی که علی علیه‌السلام را دشمن دارد!" و نیز فرمود: "لَا يُحِثُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا الْمُنَافِقُ؛ دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق." این شیوه، بیانگر آن است که قریب از نخست تصمیم گرفتند که فضائل علی علیه‌السلام پوشیده بماند، تا به طور کلی فراموش گردد...

به منظور شناسایی شهیدی که شهادتش معیار تشخیص حق از باطل بود، گوشه‌ای از تلاش‌های عمار در این جنگ را، که برگرفته از کتاب "زندگی پرافتخار عمار یاسر" از آثار مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین محمد محمدی اشتهاردی مرور می‌کنیم:

***** گفتار قاطع عمار در مجلس مشورت برای جنگ

هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در کوفه تصمیم گرفت که برای سرکوبی معاویه و سپاه او به سوی صفین حرکت کند، مهاجران و انصار را که با آن حضرت بودند، طلبید و با آن‌ها درباره‌ی جنگ با معاویه به مشورت پرداخت و از آن‌ها نظرخواهی کرد. آن‌ها هر کدام جداگانه درخواستند و نظر خود را بیان نمودند.

عمار یاسر نیز در میان آن جمع بود و برخاست و پس از حمد و ثنای الهی چنین گفت: "ای امیرمؤمنان! اگر می‌توانی حتی يك روز به دشمن مهلت ندهی، این کار را انجام بده. ما را قبل از آن‌که آتش دشمنان بدکار شعله‌ور گردد و برای دوری و جدایی از ما هم‌رأی شوند، همراه خود روانه‌ی جبهه کن. آن‌گاه مخالفان را به سوی راه هدایت و رشد فراخوان. اگر پذیرفتند که سعادتمند شده‌اند و گرنه، ناگزیر با آن‌ها می‌جنگیم. فَوَاللَّهِ إِنْ سَقَّكَ دِمَائِهِمْ، وَالْجِدَّ فِی جِهَادِهِمْ لَقُرْبَةُ عِنْدَ اللَّهِ وَ كَرَامَةُ مِثَّةٍ: سوگند به خدا! قطعاً ریختن خون آن‌ها و تلاش برای جهاد و نبرد با آن‌ها، موجب تقرب و کرامت در پیشگاه الهی خواهد بود."

***** وجود عمار، وسیله‌ی تشخیص حق از باطل

ابو نوح حِمَیری پسرعموی "ذوالکلاع" حِمَیری بود؛ ولی ابونوح جزء سپاه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بود و ذوالکلاع از سران لشکر معاویه بود. ذوالکلاع علاوه بر شجاعت و سرداری، رئیس فامیل خود بود و اعضاء فامیلش به خاطر او به سپاه معاویه پیوسته بودند و همراه او با سپاه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌جنگیدند. ذوالکلاع از عمروعاص شنیده بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله و سلم به عمار یاسر فرموده است: "تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ: گروه متجاوز و ستمگر تو را می‌کشد!"

از این رو شك و تردید به دلش راه یافته بود که عمار در میان کدام سپاه است، تا از این راه به دست آورد که آیا حق با سپاه علی علیه‌السلام است یا با سپاه معاویه. ذوالکلاع تصمیم گرفت این موضوع را توسط پسرعمویش ابونوح که از سربازان سپاه علی علیه‌السلام بود، پی‌جویی کند.

در یکی از روزهای جنگ، حضرت علی علیه‌السلام در میان سپاه خود برای جنگ آماده می‌شدند که ناگاه دیدند يك نفر از سپاه معاویه پیش آمد و صدا زد: "چه کسی مرا به ابونوح راهنمایی می‌کند؟" یکی از سربازان علی علیه‌السلام گفت: "من او را دیده‌ام. به او چه کار داری؟" در این هنگام ذوالکلاع، نقاب روی خود را کنار زد و سپاهیان علی علیه‌السلام او را شناختند که پسرعموی ابونوح است. پس ابونوح را به او راهنمایی نمودند. ذوالکلاع از ابونوح خواست که من نیازی به تو دارم، از صف بیرون بیا تا با هم صحبت کنیم. ابونوح گفت: "هرگز تنها نزد تو نمی‌آیم. شاید حيله‌ای در کار باشد که می‌خواهی مرا به قتل برسانی. من با گروه خود می‌آیم." ذوالکلاع پیشنهاد او را پذیرفت و به او اطمینان و ضمانت داد که در حفظ جان او بکوشد.

سرانجام ذوالکلاع و ابونوح در گوشه‌ای از جبهه، با هم خلوت کردند. ذوالکلاع به او گفت: "آمده‌ام در مورد چیزی که مرا به شك انداخته، از تو سؤال کنم. من از قدیم در عصر خلافت عمر بن خطاب، از عمروعاص شنیدم که می‌گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله و سلم به عمار فرمود: گروه ستمگر تو را می‌کشند. هم‌اکنون، این سخن را به یاد "عمروعاص" آوردم. او در پاسخ من گفت: از پیامبر شنیدم که فرمود: "يَلْتَقِیْ اَهْلُ الشَّامِ وَ اَهْلُ الْعِرَاقِ وَ فِیْ اِحْدٰی الْکِتَابَتَیْنِ الْحَقُّ وَ اِمَامُ الْهُدٰی وَ مَعَهُ عَمَارُ بْنُ یَاسِرٍ: مردم شام با مردم عراق برای جنگ رو در روی هم قرار می‌گیرند و حق و امام هدایت‌گر در میان یکی از آن دو سپاه است. آن سپاهی که عمار یاسر در میان آن است، حق می‌باشد."

ابونوح: آری سوگند به خدا عمار در میان سپاه ما (سپاه عراق) است.
 ذوالکلاع: تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا عمار در جنگ با ما جدی است؟
 ابونوح: آری، به پروردگار کعبه سوگند! او در جنگ با شما از من سخت‌تر است، با توجه به این که من دوست دارم که همه شما به صورت يك نفر بودید و من گردن شما را می‌زدم و تو را که پسرعمویم هستی جلوتر از همه می‌کشتم.
 ذوالکلاع: وای بر تو! با این که از خویشان نزدیک ما هستی، چنین آرزویی داری! سوگند به خدا! من چنان نیستم که نسبت به تو قطع رحم کنم و تو را بکشم.
 ابونوح: خداوند به وسیله‌ی اسلام، خویشاوندی نزدیک را برید و خویشاوندی دور را نزدیک کرد. (میزان اسلام است، نه خویشاوندی من با تو و اصحاب تو می‌جنگم؛ زیرا ما بر حق هستیم و شما بر باطل می‌باشید.
 ذوالکلاع: آیا ممکن است با من بیایی تا نزدیک سپاه شام برویم و در آن‌جا موضوع وجود عمار یاسر در سپاه علی و جدیت او برای جنگ را به عمروعاص خبر دهی، تا شاید همین ملاقات موجب صلح بین دو سپاه گردد و من به تو امان می‌دهم و تحت ضمانت خودم تو را می‌برم تا کسی به تو آسیب نرساند...
 ابونوح همراه ذوالکلاع نزد عمروعاص رفتند. ذوالکلاع به عمروعاص گفت: "آیا می‌خواهی با مردی که ناصح و مهربان و واعظ و خردمند باشد، دیدار کنی تا از عمار یاسر تو را خبر دهد و به تو دروغ نگوید؟" عمروعاص گفت: آری.
 ذوالکلاع: آن مرد پسرعموی من، این شخص (اشاره به ابونوح) است.
 عمروعاص به ابونوح رو کرد و (از روی طنز) گفت: "چهره‌ی ابوتراب (علی) را در سیمای تو می‌نگرم."
 ابونوح: من دارای سیمای محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم و اصحابش هستم؛ ولی تو دارای سیمای ابوجهل و فرعون می‌باشی.
 در این هنگام یکی از افراد سپاه شام تصمیم گرفت تا ابونوح را بکشد، ولی ذوالکلاع نگذاشت... در این وقت عمروعاص به ابونوح گفت: "تو را به خدا به من راست بگو! آیا عمار یاسر در میان شما است؟"
 ابونوح: من پاسخ تو را نمی‌دهم مگر این که به من بگویی چرا این سؤال را می‌کنی؟ با این که در میان ما از اصحاب محمد بسیارند که با جدیت با شما می‌جنگند؟
 عمروعاص: از این رو تنها از عمار می‌پرسم که از رسول خدا شنیدم فرمود: "إِنَّ عَمَّارًا تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاقِيَّةُ، وَ أَنَّهُ لَيْسَ لِعَمَّارٍ أَنْ يُفَارِقَ الْحَقَّ وَ لَنْ تَأْكُلَ التَّارُ مِنْ عَمَّارٍ شَيْئًا؛ همانا عمار را گروه ستمگر و متجاوز می‌کشند و عمار هرگز از حق جدا نگردد و آتش دوزخ چیزی از وجود عمار را نمی‌خورد!"
 ابونوح: سوگند به خدای بزرگ! عمار در میان ما است و در جنگ با شما جدی است.
 عمروعاص: به راستی او برای جنگ با ما جدی است؟
 ابونوح: آری به خدا سوگند! او در جنگ جمل به من خبر داد که ما به‌زودی بر سپاه جمل پیروز می‌گردیم و دیروز به من گفت: "اگر سپاه شما (شام) آنقدر ما را سرکوب کنند و تعقیب کنند که تا نخل‌های سرزمین هَجَر (بحرین) عقب برانند، اطمینان داریم که ما بر حق هستیم و شما بر باطل می‌باشید. کشته‌های ما در بهشتند و کشته‌های شما در آتش دوزخ می‌باشند."
 در این هنگام عمروعاص از ابونوح تقاضا کرد تا عمار یاسر را در مکانی نزدیک بیاورد تا با هم به صحبت بنشینند...
 سرانجام با میانجی‌گری ابونوح، جلسه‌ای بین عمار یاسر و عمروعاص، برقرار شد. در آن مجلس گفتگوی بسیار به میان آمد. عمار فریب چرب‌زبانی‌های عمروعاص را نخورد.
 در فرازی از این گفتگو آمده:
 عمار به عمروعاص گفت: "آیا می‌توانی يك نمونه شاهد بیاوری که برای من روزی آمده باشد که در آن خدا و رسولش را نافرمانی کرده باشم! انسان کریم، آن کسی است که خدا او را گرامی بدارد. من ناچیز بودم، خداوند مرا ارجمند کرد. برده بودم، خداوند مرا آزاد نمود. ناتوان بودم، خداوند مرا نیرومند کرد. فقیر بودم، خداوند مرا بی‌نیاز کرد."
 ***** خوشحالی عمروعاص از کشته شدن عمار و ذوالکلاع
 سرانجام ذوالکلاع با این که حق برایش روشن شد، دنبال حق نرفت و در سپاه شام ماند و به دست سپاه علی علیه‌السلام کشته شد و بعد عمار نیز کشته شد.
 در روایت آمده: هنگامی که خبر شهادت عمار یاسر و کشته شدن ذوالکلاع به عمروعاص رسید، بسیار خوشحالی کرده و به معاویه گفت: "وَاللَّهِ يَا مُعَاوِيَةُ مَا أَذْرَى بِقَتْلِ إِيهِمَا إِنَّا أَشَدُّ فَرَحًا...؛ سوگند به خدا ای معاویه! نمی‌دانم از کشته شدن کدامیک از این دو نفر (ذوالکلاع و عمار) بیشتر خوشحالی کنم. اگر ذوالکلاع زنده می‌ماند تا عمار کشته می‌شد، با همه‌ی قوم و فامیل خود، به سپاه علی علیه‌السلام می‌پیوست و شیرازه‌ی سپاه ما را از هم می‌گسست."
 ***** بگویمگوی شدید عمروعاص و معاویه
 عبدالله بن سُوَید از فامیل‌های نزدیک ذوالکلاع بود. او از عابدان و زاهد عصر خود بود ولی بر اثر ناآگاهی و فریب، در صف سپاه معاویه قرار داشت. او حدیث عمروعاص را از ذوالکلاع شنیده بود که پیامبر(ص) فرموده: گروه متجاوز عمار را می‌کشند. عبدالله پس از شهادت عمار دریافت که گروه متجاوز همان سپاه معاویه است. از این رو شبانه به سپاه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام پیوست.
 معاویه، برای عمروعاص پیام فرستاد و او را احضار کرد و به او گفت: "آیا هر چیزی که از پیامبر شنیده‌ای، باید نقل کنی؟ تو با نقل حدیث از پیامبر، سپاه مرا تبه و حیران کرده‌ای."
 عمروعاص گفت: "من که علم غیب نمی‌دانم. من قبل از جنگ صفین، این حدیث را نقل کردم. در آن هنگام تو نیز در شأن عمار سخن می‌گفتی." معاویه از سخن عمروعاص خشمگین شد و به عمروعاص بی‌اعتنایی کرد و تصمیم گرفت که او را از عطایای خود محروم

نماید؛ عمروعاص نیز به فرزند و اصحابش گفت: "همدم شدن با معاویه، خیری ندارد، بعد از جنگ از او جدا خواهیم شد."

***** سخن جالب ابن ابی‌الحدید

ابن ابی‌الحدید، دانشمند معروف اهل تستن می‌گوید: "عجبا و شگفتا از مردمی که به خاطر وجود "عمّار یاسر"، در حقانیت کار خود شك می‌کنند؛ ولی در مورد وجود حضرت علی علیه‌السلام (که در کدام جانب است) شك نمی‌کنند؟! و استدلال می‌کنند که حق با سپاه عراق است، زیرا عمّار در میان آن‌هاست؛ ولی توجه و اعتنایی ندارند که حضرت علی علیه‌السلام در میان سپاه عراق است."

از این سخن که پیامبر(ص) در شأن عمّار فرمود: "گروه ستمگر تو را می‌کشند" واهمه می‌کنند؛ ولی از آن همه سخن که پیامبر(ص) در شأن علی علیه‌السلام فرموده، واهمه ندارند. مگر نه این است که پیامبر در شأن علی علیه‌السلام فرمود: "اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؛ خدایا دوست بدار کسی که علی علیه‌السلام را دوست دارد و دشمن بدار کسی که علی علیه‌السلام را دشمن دارد!" و نیز فرمود: "لَا يُحِيكَ إِلَّا الْمُؤْمِنُ وَ لَا يُغْضُكَ إِلَّا الْمُنَافِقُ؛ دوست ندارد تو را مگر مؤمن و دشمن ندارد تو را مگر منافق." این شیوه، بیانگر آن است که قریش از نخست تصمیم گرفتند که فضائل علی علیه‌السلام پوشیده بماند، تا به طور کلی فراموش گردد...

***** نبرد شدید عمّار در روز سوم جنگ و تبیین‌گری او

در سومین روز جنگ صفین، بخشی از سپاه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به فرماندهی عمّار یاسر، برای نبرد با سپاه معاویه حرکت کردند و بخشی از سپاه معاویه به فرماندهی عمروعاص به میدان کارزار آمدند. بین این دو گروه، جنگ سختی درگرفت؛ در این هنگام، عمّار معاویه را چنین معرفی کرد:

"ای مسلمانان! آیا می‌خواهید نظاره‌گر شخصی باشید که خدا و رسولش را دشمن دارد و با خدا و رسولش می‌جنگد و بر مسلمین ظلم و تجاوز می‌کند و مشرکان را تقویت می‌نماید؟ همان کسی که وقتی خداوند (در فتح مکه) پیروزی دینش و نصرت رسولش را خواست، نزد پیامبر آمد و در ظاهر مسلمان شد. سوگند به خدا! اسلام او از روی میل نبود؛ بلکه با کمال بی‌اعتنایی اسلام را پذیرفت و پس از رحلت رسول خدا(ص) سوگند به خدا ما او را به عنوان دشمن مسلمین و دوست مجرمین شناختیم! آگاه باشید که او معاویه است. با او نبرد کنید و او را لعنت نمایید که او از کسانی است که نور خدا را خاموش می‌کنند و موجب پیروزی دشمنان خدا می‌شوند!" عمّار با همراهان دلاور خود در آن روز، عمروعاص و دشمن را تا پایگاه خودشان عقب راند و آن روز پیروزی نصیب سپاه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام شد و عمرعاص در آخر آن روز با فرار و گریز خود را نجات داد.

***** مناجات‌ها و رجزهای عمّار در جبهی صفین

"... خدایا! اگر ما را پیروز کنی، این نخستین بار نیست؛ بلکه بسیار ما را پیروز ساخته‌ای؛ و اگر زمام امور را در اختیار دشمنان بگذاری، در برابر بدعت‌هایی که از آن‌ها نسبت به بندگانت بروز می‌کند، عذاب دردناک را شامل حال آن‌ها کن!"

سپس عمّار و همراهان، در جبهه به دشمن نزدیک شدند. وقتی عمّار، عمروعاص را در نزدیک خود دید، به او فرمود: "ای عمرو! دین خود را به استان مصر فروختی! خدا تو را هلاک کند که از دیر زمان در رابطه با اسلام به راه کج رفتی و می‌روی." سپس به دشمن حمله کرد در حالی که چنین رجز می‌خواند:

"خدا راست فرمود و او شایسته‌ی راستی است و بزرگتر و بالاتر از همه چیز است. خدایا! به‌زودی مقام شهادت را نصیبم گردان! در پرتو کشته شدن در راستای آرمان کسی که کشته شدن را نیک دوست دارد. شهیدان در پیشگاه خدا در بهشت، از شراب ظهور و زلال آن می‌نوشند. از شراب نیکان که آمیخته با مُشک است، با جام‌هایی که لبریز از شراب ظهور آمیخته با زنجبیل بهشتی است."

... عمّار در یکی از مناجات‌های خود، در جبهی صفین به خدا چنین عرض می‌کند: "اللهم إني أعلم ممن علمني اني لا أعمل عملاً صالحاً هذا اليوم، هو أرضي من جهاد هؤلاء الفاسقين و لو أعلم اليوم عملاً هو أرضي لك منه لفعلته؛ خدایا! از آن‌چه به من آموخته‌ای، می‌دانم که من کار نیکی را امروز انجام نمی‌دهم که در پیشگاه تو پسندیده‌تر از جهاد با این فاسقان (معاویه و سپاهش) باشد و اگر امروز من می‌دانستم که کاری پسندیده‌تر از جهاد با این فاسقان در پیشگاه تو هست، همان را انجام می‌دادم."

***** انتقاد شدید عمّار به عبیدالله بن عمر

عبیدالله بن عمر، از دشمنان سرسخت حضرت علی علیه‌السلام به‌شمار می‌آمد و در جنگ صفین از سرداران سپاه معاویه بود و با سپاه علی علیه‌السلام می‌جنگید و سرانجام در همین جنگ کشته شد. عمّار یاسر در یکی از روزهای جنگ، او را نزدیک دید؛ به او خطاب کرده و گفت: "ای پسر عمر! خدا تو را بر زمین بکوبد و بکشد، دین خود را به دنیای دشمن خدا و دشمن اسلام فروختی."

عبیدالله گفت: "نه، هرگز." عمّار گفت: "نه، هرگز چنین نیتی نداری؛ و من از روی آگاهی گواهی می‌دهم که هیچ‌یک از کارهایت برای خدا نیست. اگر امروز مرگ سراغ تو نیاید، فردا می‌میری. اکنون بنگر، هنگامی که خداوند با بندگانش بر اساس نیتشان روبه‌رو می‌شود، نیت تو چیست. (نیت عبیدالله این بود که در پیشگاه معاویه محبوب گردد و دنیایش آباد شود و خون عثمان را بهانه قرار داده بود.)"

***** نظر عمّار درباره هواداران معاویه

در درگیری نبرد صفین، یکی از مسلمانان نزد عمّار آمد و چنین پرسید: "ای ابوالیقظان! مگر نه این است که رسول خدا(ص) فرمود: "قَاتِلُوا النَّاسَ حَتَّى يَسْلَمُوا...؛ با کافران بجنگید تا مسلمان شوند و هنگامی که مسلمان شدند، از جانب من، خون و اموال آن‌ها محفوظ است؟"

عمّار جواب داد: آری همین‌گونه است؛ ولی این‌ها (طرفداران معاویه) مسلمان نیستند، بلکه در ظاهر اسلام را پذیرفتند و کفر خود را پنهان داشتند، تا آن هنگام که دارای یار و یاور شدند، کفرشان را ظاهر کنند."

***** پاسخ قاطع عمّار در رفع تردید

اسماء بن حکیم می‌گوید: ما در سپاه علی علیه‌السلام در زیر پرچم عمّار یاسر با دشمن می‌جنگیدیم. نزدیک ظهر شد و ما در سایه‌ی روپوش قرمز رنگی قرار گرفتیم. در این هنگام مردی از سپاه علی علیه‌السلام به پیش آمد و گفت: "عمّار یاسر در میان شما کیست؟"

عمار گفت: "من هستم."

او گفت: ابویقظان تو هستی؟! عمار گفت: آری. او گفت: من نیازی به تو دارم. عمار گفت: بگو. او گفت: آیا آشکارا بگویم یا محرمانه؟ عمار گفت: اختیار با خودت است.

او گفت: "بلکه آشکارا می‌گویم. من هنگامی که از خانه بیرون آمدم، اطمینان داشتم که ما در مسیر حق هستیم و شکی نداشتیم که این قوم (معاویه و طرفدارانش) بر باطل و گمراهی هستند. تا شب گذشته، همین عقیده و اطمینان را داشتم؛ ولی دیشب دیدم که اذان‌گوی ما، در جمله‌های اذان گواهی به یکتایی و رسالت محمد(ص) می‌دهد و اذان‌گوی آن‌ها (معاویه و هوادارانش) نیز گواهی به یکتایی خدا و رسالت محمد(ص) می‌دهد؛ و بعد از اذان هم ما نماز می‌خوانیم، هم آن‌ها و کتاب ما یعنی قرآن هم یکی است. دعوت ما یکی است. رسول ما نیز یکی است. از این رو، دیشب شک و تردید بر من راه یافته است. دیشب بی‌آنکه کسی جز خدا بداند، شب را به سر آوردم و صبح نزد امیرمؤمنان علی علیه‌السلام آمدم و ماجرا را گفتم. به من فرمود: "آیا عمار را ملاقات کردی؟" گفتم: "نه." فرمود: "نزد عمار برو ببین چه می‌گوید. از گفته‌ی او پیروی کن. اینک برای همین مسأله نزد تو آمده‌ام."

عمار به او گفت: "آیا آن صاحب پرچم سپاه را که در مقابل من قرار گرفته است، (اشاره به پرچم عمروعاص) می‌شناسی؟ من با این شخص در عصر رسول خدا(ص) در رکاب آن حضرت، سه بار جنگیدم و اینک این چهارمین بار است که با او می‌جنگم و این بار بهتر و نیک‌تر از سه بار قبل نیست؛ بلکه بدتر و زشت‌تر از آن‌هاست. من در جنگ بدر و احد و حنین، در برابر او جنگیدم. آیا پدرت این‌جاست تا تو را به آن خبر دهد؟" آن مرد گفت: "نه."

عمار گفت: "آن روز در عصر پیامبر(ص) تجمع ما در مرکز پرچم‌های رسول خدا(ص) بود ولی تجمع این قوم (عمروعاص و معاویه و سپاه آن‌ها) در مرکز پرچم‌های مشرکان بود. آیا این لشکر (معاویه) و کسانی را که در آن هستند می‌بینی؟ سوگند به خدا! دوست دارم که همه‌ی آن‌ها، به صورت یک فرد بودند و من آن فرد را سر به نیست می‌کردم. سوگند به خدا ریختن خون همه‌ی آن‌ها حلال‌تر از ریختن خون گنجشک است! آیا ریختن خون گنجشک حرام است؟"

آن مرد گفت: "نه، بلکه حلال است." عمار گفت: "ریختن خون آن‌ها نیز حلال است، آیا مطلب را خوب بیان کردم؟" آن مرد گفت: "آری، خوب روشن کردی." عمار گفت: "اینک برو، هرکدام از دو لشکر را خواستی انتخاب کن، به‌زودی آن‌ها (معاویه و پیروانش) با شمشیرهای خود شما را می‌زنند تا حدی که باطل‌گرایان شما، به شک و تردید می‌افتند." آن‌گاه عمار (با یقین و احساسات پاک خود) این جمله‌های تاریخی را فرمود: "والله ما هم من الحق علی ما یقذی عین ذباب، والله لو ضربونا بأسیافهم حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق و انهم علی باطل؛ سوگند به خدا! به اندازه‌ی خاشاکی که در چشم پشه رفته، آن‌ها بر حق نیستند. سوگند به خدا! اگر آن‌ها با شمشیرهای خود ما را بزنند و تا کنار نخل‌های سرزمین هجر (بحرین) ما را به عقب برانند، ما علم و اطمینان داریم که بر حق هستیم و آن‌ها بر باطل می‌باشند."

***** پاسخ دیگر عمار برای رفع شک

ابوزینب از یاران و در سپاه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بود. در جبهه‌ی جنگ صفین بر اثر ناآگاهی به شک افتاد که کدامیک از دو لشکر بر حقند؟ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به او فرمود: "تو اگر با این قوم با نیت پاک جنگ کنی و کشته شوی، در راه اطاعت خدا کشته شده‌ای و بر حق هستی..."

عمار یاسر نیز به او فرمود: "ثابت‌قدم باش و در مورد این احزاب (پیروان معاویه) شک نکن؛ که آن‌ها دشمنان خدا و رسولش هستند." آن‌گاه عمار به دشمن حمله کرد، در حالی که چنین رجز می‌خواند: "حرکت کنید به سوی دسته‌هایی که دشمنان پیامبر(ص) هستند. حرکت کنید که بهترین انسان‌ها پیروان علی علیه‌السلام می‌باشند. اکنون وقت کشیدن شمشیر از نیام و تازاندن اسب‌ها به سوی میدان جنگ و پرتاب نیزه‌های بلند، می‌باشد." به این ترتیب می‌بینیم عمار از روی بینش و آگاهی و با کمال اطمینان و عقیده، بر اساس تولی و تبری می‌جنگید.

***** تلاش‌های گوناگون عمار در جنگ صفین

نظر به اینکه جنگ صفین طول کشید و عمار ده‌ها بار به خط مقدم جبهه رفت و جنگید، حرکت او برای جنگ به صورت‌های گوناگون بود. گاهی فرماندهی سواره‌ها بود و گاهی فرماندهی پیادگان رزمنده کوفه بود؛ و گاهی به عنوان "قراء" (دعوت‌کنندگان دشمن به سوی حق، و یا دعوت‌کنندگان سپاه دوست به سوی نبرد) بود؛ و زمانی فرماندهی گروه کمین بود.

عجیب این‌که: روزی اتفاق افتاد که به فرمان معاویه، سپاهی با هفتاد پرچم به میدان آمد و سپاه علی علیه‌السلام با چند پرچم به فرماندهی عمار یاسر در برابر سپاه معاویه قرار گرفتند و درگیری شدیدی رخ داد. در این درگیری هفتصد نفر از سپاه معاویه کشته شدند و دویست نفر از سپاه علی علیه‌السلام به شهادت رسیدند.

***** پاره‌ای از شعارها و سخنان عمار در جبهه‌ی نبرد

عمرو بن شمر می‌گوید: عمار را در پیشاپیش صفوف فشرده‌ی سپاه علی علیه‌السلام، سوار بر اسب دیدم در حالی که زرهی سفید پوشیده بود، فریاد می‌زد: "اَیُّهَا النَّاسُ الرَّوَاحُ إِلَی الْجَنَّةِ؛ ای مردم! کوچ کنید به سوی بهشت."

نیز روایت شده: عمار یک روز یا دو روز قبل از شهادتش در جبهه فریاد می‌زد: "اَیْنِ مَنْ یَنْفِی رِضْوَانَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، وَ لَا یُؤَوِّبُ إِلَى مَالٍ وَ لَا وَلَدٍ؛ کجاست آن کس که رضوان خدا را می‌طلبد و دل‌بسته به ثروت و فرزند نیست."

گروهی به ندای عمار لبیک گفتند و نزد او برای حرکت به سوی جبهه‌ی جنگ اجتماع کردند. عمار آن‌ها را مخاطب ساخته و گفت: "ای مردم! همراه ما به سوی این قوم که خواهان خون خلیفه هستند و گمان می‌کنند او مظلوم کشته شد، حرکت کنید؛ سوگند به خدا او به خود ظلم کرد و به غیر قانون خدا، حکم نمود."

هاشم مرقال یکی از قهرمانان سپاه امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بود، در یکی از روزهای جنگ، پرچم را به دست گرفت. عمار یاسر،

احساسات او را برای جنگ با دشمن تحریک می‌کرد... هاشم پرچم را به اهتزاز در می‌آورد و عمار با شعارهای عمیق، او را برای جنگ به هیجان می‌انداخت و به پیش می‌برد. آن روز، حرکت هاشم همراه عمار و دیگران به قدری رعب‌آور بود که عمروعاص فرماندهی دشمن گفت: "من صاحب پرچمی را می‌نگرم. او چنان به پیش می‌آید که اگر به پیشروی خود ادامه دهد، امروز همه‌ی عرب را سر به نیست خواهد کرد."

آن روز، نبرد سختی رخ داد، و عمار فریاد می‌زد: صَبْرًا! وَاللَّهِ إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ الْبَيْضِ؛ مقاومت کنید. سوگند به خدا! بهشت در زیر سایه‌ی شمشیر است." عمار، همچنان هاشم مرقال را به پیشروی فرامی‌خواند و آن روز آن‌چنان جنگ شدید و عظیم شد که نظیر آن دیده نشده بود و از دو طرف بسیاری کشته شدند.

***** آشکار شدن حق با شهادت عمار

محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت می‌گوید: جَدَم (خزیمه) در جنگ جمل، همواره شمشیرش را از کشتن سپاه جمل باز می‌داشت؛ (زیرا شك و تردید به دلش راه یافته بود) و همچنان این روش را ادامه داد، تا آن هنگام که عمار در جنگ صقین کشته شد. آن‌گاه (همین حادثه موجب اطمینانش شد) و به سوی دشمن شمشیر کشید و جنگید تا به شهادت رسید. دلیلش این بود که می‌گفت: از پیامبر شنیدم که فرمود: "گروه ستمگر، عمار را می‌کشند." (بنابراین، سپاه شام که او را کشته، ستمگر است.)

***** فریاد ملکوتی عمار

عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: یکی از شاهدان عینی در جنگ صقین برای من نقل کرد: سوگند به خدا! افراد سپاه در سنگرهای خود آرمیده بودند. آفتاب بالا آمده بود که ناگهان فریاد عمار را شنیدم که می‌گفت: "ای مردم! کیست که مانند تشنه‌ای که آب را بنگرد، روانه بهشت شود؟! بهشت در زیر سرنیزه‌ها است. امروز با دوستانم محمد(ص) و حبش، دیدار می‌کنم." سپس خطاب به سپاه کرد و گفت: "ای مسلمانان! خدا را در مورد سپاه دشمن، تصدیق کنید. سوگند به خدا! آن‌ها از روی اجبار و بی‌میلی در برابر شمشیرهای مسلمین (در فتح مکه و جنگ حنین) وارد اسلام شدند و با کمال میل از اسلام بیرون رفتند، تا فرصتی را برای سرکوبی اسلام به‌دست آورند."

در آن روز که عمار این فریاد را می‌کشید، حدود 90 سال داشت، که وقتی سوار بر اسب می‌شد (بر اثر لاغری آنچنان در میان زین اسب فرو می‌رفت که) تنها لگام اسب و زین آن دیده می‌شد. "در عین حال فریاد ملکوتیش، به کالبدها جان می‌بخشید.

آری؛ بی‌جهت نیست که ولی امر مسلمین حضرت آیت الله العظمی امام خامنه‌ای، در سخنان 5 مرداد 1388 خود در دیدار اعضای دفتر رهبری و سپاه حفاظت ولی امر، از نقش عمار یاسر در تبیین حقایق در فضای جامعه اشاره کرده نخبگان جامعه را به اقتدا به این شهید بزرگ دعوت نمودند.